

هر موجود زنده‌ای روی زمین زندگی می‌کند، روزی اش به عهدهٔ خداست. او زیستگاه دائمی و موقتی همهٔ آن‌ها را می‌داند. تمام این‌ها در کتابی روشن ثبت است. ۶

هم‌اوست که آسمان‌ها و زمین را و آنچه میان آن‌هاست، در طول شش مرحله آفرید و فرمانروایی اش بر جهان براساس آگاهی است. هدف از آفرینش این بوده است که امتحان‌تان کند تا ببیند کدامتان بهتر رفتار می‌کنید. اگر به آن‌ها بگویی: «شما بعد از مرگ حتماً زنده می‌شوید»، بت پرست‌های بی‌دین حتماً می‌گویند: «این ادعا علناً جادو جنبل است!» ۷

اگر عذابی را که مستحق آن‌اند، مدتی عقب بیندازیم، به مسخره می‌گویند: «چه چیزی مانع آمدنش شده؟! ولی بدانید روزی که آن عذاب سراغشان بیاید، دیگر برگشتنی در کار نیست! و همان عذاب‌هایی به جانشان می‌افتد که مسخره‌اش می‌کردند. ۸

اگر از سر لطفمان به انسان نعمتی بچشانیم و بعد از مدتی از روی حکمت از او پس بگیریم، حتماً ناامید و ناسپاس می‌شود؛ ۹ ولی اگر بعد از بلایی که سرش آمده، طعم آسایش به او بچشانیم، به جای شکر و شادی، با غفلت و غرور می‌گوید: «مشکلاتم حل شد!» معلوم است که شادی کاذب و خودپسندی، وجودش را فرا گرفته است. ۱۰ اما کسانی که در برابر سختی‌ها استقامت می‌ورزند و به شکرانهٔ

نعمت‌ها کارهای خوب می‌کنند، آمرزش و پاداشی بزرگ در انتظارشان است. ۱۱ نکتند بعضی آیه‌هایی را که به تو وحی می‌شود، به مردم نرسانی و دلت بگیرد، از ترس اینکه بت پرست‌ها بگویند: «چرا گنجی بر او فرستاده نشده یا فرشته‌ای همراهش نیامده؟! پیامبر، توفیق هشدار دهنده‌ای. همه‌کارهٔ موجودات خداست. ۱۲

یا از ترس اینکه بگویند: «این قرآن ساخته و پرداخته خودش است!» بگو: «اگر راست می‌گویید، ده سوره ساختگی مثل آن بیاورید و در برابر خدا هرکه را می‌توانید، برای کمک در این کار دعوت کنید.<sup>۱۳</sup> اگر به دعوتتان پاسخ مثبت ندادند، بدانید این قرآن به علم الهی فرستاده شده است و نیز معبودی جز خدا نیست. حالا دیگر مسلمان می‌شوید؟»<sup>۱۴</sup>

آن‌هایی که زندگی دنیا و زرق و برقش را می‌خواهند، نتیجه دوندگی‌هایشان را همین جا کامل به آن‌ها می‌دهیم و در این دنیا چیزی از حقشان کم گذاشته نمی‌شود!<sup>۱۵</sup> آن‌ها کسانی‌اند که در آخرت، فقط آتش نصیبشان می‌شود! تمام فن‌آوری‌های مادی‌شان هم به هدر رفته و همه کارهایشان بی‌اثر است.<sup>۱۶</sup> افرادی را در نظر بگیرید مانند محمد که هم از بصیرتی الهی برخوردار است، هم شاهدهی مثل علی برای حقانیتش دارد که جان او و دنباله‌رو اوست و هم تورات موسی که رهبر و راهنمای مردم بود، آمدنش را از قبل خبر داده بود. حال، چنین افرادی برابرند با آن‌هایی که این ویژگی‌ها را ندارند؟! این افراد با بصیرت قرآن را باور دارند؛ ولی هر جماعتی که قرآن را باور نکند، آتش وعده‌گاهش است. پیامبر! ذره‌ای در حقانیت قرآن شک نکن که آن کلام حق خداست؛ اما بیشتر مردم دنیا طلب به آن ایمان نمی‌آورند.<sup>۱۷</sup>

چه کسانی بدکارتر از آن‌هایی‌اند که به خدا نسبت دروغ می‌دهند؟! آن‌ها را در قیامت در برابر خدا احضار می‌کنند و شاهدان اعمال شهادت می‌دهند: «این‌ها بودند که به خدا نسبت دروغ می‌دادند. هان! لعنت خدا بر بدکارها!»<sup>۱۸</sup> همان‌هایی که مانع بندگی خدا می‌شوند و راه مستقیم خدا را کج نشان می‌دهند و همان‌ها آخرت را باور ندارند.<sup>۱۹</sup>

۱. درباره این هم‌اوردطلبی خدا، پاورقی آیه ۲۳ سوره بقره (ص ۴) را ببینید.

۲. عده‌ای در دنیا کارهای خوب و خدمات درخور توجهی می‌کنند: مدرسه و مؤسسه می‌سازند، دانشگاه و درمانگاه برپا می‌کنند، اختراعات و اکتشافات مفیدی به جامعه بشری تقدیم می‌کنند و... طبق این دو آیه، این کارها اگر برای رضای خدا باشد، پاداش دنیوی و اخروی دارد؛ ولی اگر فقط برای کسب شهرت و ثروت، مقام و موقعیت اجتماعی و تشویق دیگران باشد، خدای عادل در همین دنیا با آن‌ها تصفیه حساب می‌کند و به شرط فراهم بودن شرط‌های طبیعی موفقیت، آن آرزوهای کم‌ارزش و زودگذرشان را برآورده می‌سازد؛ اما در آخرت هیچ بهره‌ای نخواهند داشت!

آن‌ها محال است با رفتار زشتشان حریف خدا در زمین شوند. در برابر خدا هیچ کس و کاری ندارند و عذابشان دوچندان است. اگر بی دینی می‌کنند، برای این است که دیگر تحمل شنیدن و دیدن آیه‌ها و نشانه‌های ما را نداشتند! ۲۰ آن‌ها سرمایه عمرشان را از کف داده‌اند و در قیامت، بت‌های ساختگی‌شان از جلوی چشم آن‌ها غیبشان می‌زند! ۲۱ بدون شک، ورشکسته‌ترین مردم در آخرت، همان‌هایند! ۲۲ در مقابل، کسانی که ایمان بیاورند و کارهای خوب بکنند و اطمینان‌شان به خدا باشد، بهشتی‌اند و آنجا ماندنی. ۲۳ حال و روز این دو گروه مثل وضعیت کور و کر است در مقایسه با بینا و شنوا. حال و روزشان یکی است؟! پس چرا به خود نمی‌آیید؟! ۲۴

نوح را برای راهنمایی قومش فرستادیم. ۱ به آن‌ها می‌گفت: «من برایتان هشدار دهنده‌ای باصراحتم ۲۵ که جز خدا را نپرستید. من می‌ترسم گرفتار عذاب روزی زجرآور شوید!» ۲۶

در جواب دعوتش، خواص بی دین جامعه گفتند: «از نظر ما، تو فقط بشری هستی مثل خودمان! این طور که ما می‌بینیم، از بین ما تنها مشتی پابره‌نۀ زودباور دنبالت راه افتاده‌اند! تو و آن‌ها امتیازی که نسبت به ما ندارید، هیچ؛ تازه فکر می‌کنیم که همه‌تان دروغ‌گویید!» ۲۷

نوح گفت: «مردم! اگر معجزه‌ای از طرف خدا داشته باشم و از طرف خودش به من حقایقی داده باشد که به دلیل بی بصیرتی بر شما مخفی مانده باشد، به نظرتان می‌توانیم به پذیرفتن مجبورتان کنیم؛ درحالی‌که به آن حقایق میلی ندارید؟! ۲۸

۱. بعد از بیان مسائلی اساسی درباره‌ی خداشناسی، معاد، هدایت بشر، مسئولیت‌پذیری و...، خدا داستان برخی پیامبران بزرگ را می‌آورد تا نمونه‌های زنده‌ی این بحث‌ها را در عمل و لایه‌لای تاریخ پرماجرا و عبرت‌انگیز آنان نشان دهد.

مردم! من که برای تبلیغ دین پولی از شما نمی‌خواهم. مزد من تنها به عهده خداست. برای به دست آوردن دل شما هم، مؤمنان را از خودم دور نمی‌کنم؛<sup>۱</sup> چون آن‌ها روزی به ملاقات خدا می‌روند و حسابشان با اوست، نه من. ولی به نظر من شما جماعتی هستید که خودتان را به نادانی زده‌اید. ۲۹ مردم! به فرض از خودم دورشان کنم، آن وقت چه کسی از خشم خدا نجاتم می‌دهد؟! پس چرا به خود نمی‌آیید؟! ۳۰

ادعا نمی‌کنم که گنجینه‌های رحمت خدا پیش من است و به خودی خود علم غیب ندارم. ادعا هم نمی‌کنم که من فرشته‌ام! درباره مردمی که در چشمتان خوار و خفیف‌اند، ادعا نمی‌کنم که خدا به آن‌ها خیری نخواهد داد؛ چون خدا از دلشان بهتر خبر دارد. اگر چنین ادعایی بکنم، بدکار خواهم بود. ۳۱ دست آخر، خواص بی‌دین گفتند: «داری با ما جزو بحث می‌کنی! زیادی هم جزو بحث می‌کنی! اگر راست می‌گویی، آن عذابی که ما را از آن می‌ترسانی، به سرمان بیاور!» ۳۲

گفت: «ان شاء الله که خدا شما را دچار آن عذاب خواهد کرد! شما هم نمی‌توانید حریف خدا شوید. ۳۳ اگر خدا بخواهد برای بی‌لیاقتی‌تان به حال خودتان رهایتان کند، حتی اگر بخواهم نصیحتتان کنم، دیگر نصیحتم در شما تأثیری ندارد؛ چون که او صاحب اختیاران است و فقط به سوی او برتان می‌گردانند.» ۳۴ پیامبر! بت پرست‌ها می‌گویند: «این حرف‌ها را محمد، به دروغ، به نوح نسبت می‌دهد!» بگو: «به فرض که این حرف‌ها را از خودم به نوح نسبت داده باشم، گناهش به گردن خودم است؛ ولی شما به هر حال، گناه‌کارید<sup>۲</sup> و من از وضع شما ناراحتم.» ۳۵ به نوح وحی شد: «از قومت، جز آنانی که تابه حال ایمان آورده‌اند، کس دیگری ایمان نخواهد آورد؛ بنابراین از کارهایی که می‌کنند، دیگر غم و غصه به دلت راه نده ۳۶ و با نظارت و راهنمایی‌های ما، آن کشتی بزرگ را محکم بساز و درباره نجات بدکارها حرفی با من نزن که همه‌شان غرق خواهند شد!» ۳۷

۱. درباره این مطلب، آیه ۵۲ سوره انعام (ص ۱۳۳) را بخوانید.

۲. چون یا دارید تهمت ناروا به من می‌زنید یا حداقل به این حرف‌ها و نصیحت‌ها گوش نمی‌کنید.

او به ساختن آن کشتی مشغول شد. هر بار که خواص بی دین جامعه از کنارش رد می شدند، مسخره اش می کردند. نوح تهدیدشان کرد: «اگر ما را مسخره می کنید، ما هم مثل خودتان مسخره تان می کنیم. ۳۸ بالاخره خواهید فهمید که عذاب خوارکننده دنیا سراغ چه کسی می آید و عذاب دائمی آخرت یقۀ چه کسی را می گیرد!» ۳۹

گذشت تا... وقتی فرمانمان رسید و چشمه هایی فراوان فوران کرد، به نوح گفتم: «از هر نوع حیوان اهلی به اندازه نیازتان سوار آن کشتی کن. اعضای خانواده ات را هم سوار کن، جز آن هایی که عذاب بر آن ها حتمی شده است. مؤمنان را هم سوار کن.» البته با نوح، جز عده کمی ایمان نیاوردند! ۴۰

نوح ندا داد: «سوار آن کشتی شوید که حرکت کردن و پهلوگرفتنش با نام خداست و او مسافرانش را می آمرزد و نجاتشان می دهد؛ چون او آمرزنده مهربان است.» ۴۱

کشتی مسافرانش را میان امواجی خروشان به پیش می برد.

هنگام سوار شدن، نوح پسرش را که در کناری ایستاده بود، صدا زد: «پسر جان، بیا با ما سوار کشتی شو و با بی دین ها نباش!» ۴۲ پسرش گفت: «به بالای کوهی پناه می برم که از شر سیلاب حفظم کند!» نوح گفت: «امروز در برابر خروش خشم خدا، هیچ پشت و پناهی نیست؛ جز برای کسی که خدا به او رحم کند.» آب به سرعت، بالا می آمد و هنوز گفت و گو بینشان تمام نشده، امواج میانشان فاصله انداخت و پسر نوح هم به غرق شده ها پیوست. ۴۳

بعد از هلاکت بی دین ها، دستور رسید: «ای زمین، آب هایت را فرو ببر و ای آسمان، دیگر نبار.» سیلاب فرو نشست و دستور خدا به سرانجام رسید. کشتی در مکان مرتفعی به آرامی پهلو گرفت و صدایی برخاست: «نفرین بر مردم بدکار!» ۴۴

داخل کشتی، نوح خدا را صدا زد: «خدایا، پسرم که جزو افراد خوب خانواده ام بود و وعده تو برای نجاتشان حتمی بود؛ باین حال، قضاوت با توست که تو عادل تر از همه داورانی.» ۴۵

۱. از سخن حضرت نوح علیه السلام که به پسرش گفت: «یا بی دین ها نباش» و نگفت: «از بی دین ها نباش»، می فهمیم که پسر نوح جزو منافق ها بود. در ظاهر، ادعای دین داری می کرد و در واقع، بی دین بود. پدرش از بی دینی او بی خبر بوده است و برای همین، او را برای سوار شدن به کشتی صدا می زند. همسر نوح هم همین وضعیت را داشت، با این تفاوت که نفاقش آشکار شده بود. به همین خاطر، حضرت نوح علیه السلام به او توجهی نکرد.

فرمود: «نوح، او دیگر جزو افراد خوب خانواده‌ات نبود! چون تمام وجودش را پلیدی فرا گرفته بود. پس چیزی را که نمی‌دانی، از من نخواه. من نصیحتت می‌کنم که مبادا به ندانم‌کاری دچار شوی!» ۴۶

گفت: «خدایا، از درخواست چیزی که آن را نمی‌دانم، به تو پناه می‌برم و اگر مرا نیامرزی و به من لطف نکنی، سرمایه‌ی عمرم را می‌بازم.» ۴۷

به نوح گفته شد: «در سایه‌ی سلامت و برکت‌های ما بر تو و همراهانت و نسل شایسته‌شان، از کشتی پیاده شو. البته در آینده، نسل ناشایستی از آن‌ها به وجود می‌آید که از نعمت‌های دنیوی برخوردارشان خواهیم کرد؛ ولی در نتیجه‌ی ناشکری، از طرف ما عذابی زجرآور سروقتشان می‌آید.» ۴۸

داستان نوح جزو خبرهای غیبی است که به تو وحی می‌کنیم. قبل از این، نه تو از آن آگاه بودی و نه قوم و قبیله‌ات. پس تو هم در برابر سختی‌ها صبوری کن که عاقبت به خیری در انتظار خودمراقبان است. ۴۹

برای هدایت قوم عاد هم، همشهری‌شان هود را فرستادیم. او گفت: «مردم! فقط خدا را پرستید که معبودی جز او ندارید. با پرستش بت‌ها، فقط مشغول خیال‌بافی هستید. ۵۰ مردم! من که برای تبلیغ دین مزدی از شما نمی‌خواهم. مزدم تنها بر عهده‌ی کسی است که مرا آفریده است. پس چرا عقلتان را به کار نمی‌اندازید؟! ۵۱ مردم! از خدا آموزش بخواهید و به سویش برگردید تا باران‌های بی‌دری برایتان بفرستد و توانایی‌هایتان را بیش از پیش کند. پس با آلوده شدن به گناه، از خیرخواهی‌هایم رو برگردانید.» ۵۲

مردم عاد به هود گفتند: «برای ما معجزه‌ای که نیاموردی! پس به صرف حرف‌هایت، نه از بت‌هایمان دست برمی‌داریم و نه باورت می‌کنیم.» ۵۳

فقط همین را گفته باشیم که بعضی از معبودهایمان به عقلت بدجور آسیب زده‌اند!»

گفت: «البتة من خدا را شاهد می‌گیرم و شما هم شاهد باشید که دیگر کاری به بت‌هایتان ندارم. پس شما و بت‌هایتان برضد من هر نیرنگی می‌خواهید، بزنید و به من مهلت ندهید تا ثابت شود هیچ‌کاره‌اید! ۵۴ ۵۵ من به خدا توکل می‌کنم که صاحب اختیار من و شماست. هر موجود زنده‌ای باشد، زمام کارهایش دست اوست و بس. خدا با راه‌روشی درست کار می‌کند. ۵۶ اگر سرپیچی کنید، مهم نیست؛ چون پیامی را که مأمور رساندنش بودم، کامل به شما رساندم. همچنین، خدا مردم دیگری را در این سرزمین جانشینتان می‌کند و کمترین ضرری هم به او نمی‌زنید. آخر، او مراقب همه چیز هست.» ۵۷

وقتی فرمانمان فرارسید، هود و مؤمنان همراهش را از سر لطفمان نجات دادیم و از عذابی نفس‌گیرهایی‌شان بخشیدیم. ۵۸ این هم مردم عاد! نشانه‌های خدا را منکر شدند، پیامبران را نافرمانی کردند، گوش به فرمان هر زورگوی لجاجت‌پز شدند ۵۹ و در این دنیا و در روز قیامت بالعتنی ابدی بدرقه شدند و می‌شوند. بدانید که مردم عاد خدا را باور نکردند. هان! نفرین بر مردم عاد، همان همشهری‌های هود! ۶۰

برای هدایت قوم ثمود هم، همشهری‌شان صالح را فرستادیم. او گفت: «مردم! فقط خدا را پرستید که معبودی جز او ندارید. اوست که شما را روی زمین به وجود آورد و آبادسازی‌اش را به شما سپرد. از او آموزش بخواهید و به سببش برگردید که خدا نزدیک است و پاسخ‌دهنده.» ۶۱  
آن‌ها به صالح گفتند: «قبل از این، به تو امیدها داشتیم! آن وقت، ما را از پرستش بت‌هایی بازمی‌داری که پدرانمان می‌پرستیدند؟! ما درباره چیزهایی که به آن‌ها دعوتمان می‌کنی، بدجور شک داریم!» ۶۲

۱. از جمله آخرین آیه و نیز از آیه ۵۰ سوره نجم (ص ۵۲۸) می‌فهمیم که مردم عاد دو نسل مختلف داشته‌اند و نسل اول عاد با حضرت هود علیه السلام هم‌دوره بوده است.

۲. در این باره، خوب است آیه ۱۸۶ سوره بقره (ص ۲۸) و یاورقی‌اش را ببینید.

صالح گفت: «مردم! اگر معجزه‌ای از طرف خدا داشته باشم و از طرف خودش به من حقایقی داده باشد، چنانچه در رساندن پیامش کوتاهی کنم، آن وقت به نظر شما چه کسی در برابرش به من کمک خواهد کرد؟! پس این اصرار بی‌جای شما در ترک مسئولیتم جز ضرر، چیزی برای من ندارد! ۶۳ مردم! این ماده شتر که معجزه خداست، نشانه راستگویی من است. رهایش کنید تا در زمین خدا بچرد و آزاری به او نرسانید تا مبادا عذابی در همین روزها دامن‌گیرتان شود!» ۶۴ ولی آن‌ها آن شتر را کشتند! صالح تهدیدشان کرد: «فقط سه روز دیگر فرصت دارید که در شهر و دیارتان از زندگی برخوردار شوید. این تهدید دروغ نیست!» ۶۵

وقتی فرمان ما فرا رسید، صالح و مؤمنان همراهش را از سر لطفمان، از خواری آن روز نجات دادیم. بله، صاحب اختیار توست نیرومند شکست‌ناپذیر. ۶۶ غرضی وحشت‌زا بدکارها را فرا گرفت و زیر آوار خانه‌هایشان به زانو درآمدند. ۶۷ چنان نابود شدند که انگار در آنجا زندگی نکرده بودند! بدانید مردم ثمود خدا را باور نکردند. هان! نفرین بر مردم ثمود! ۶۸

مأموران ما با مژده بچه‌دار شدن ابراهیم، پیش او آمدند. سلام کردند. جواب سلامشان را به گرمی داد. طولی نکشید که گوساله‌ای<sup>۲</sup> بریان برای پذیرایی آماده کرد. ۶۹ وقتی دید دستشان را به طرف غذا دراز نمی‌کنند، احساس ناخوشایندی به او دست داد و از آنان ترسی به دل گرفت! گفتند: «ترس! ما فرشته‌ایم و ما را فرستاده‌اند برای عذاب مردم لوط.» ۷۰

ساره، زن ابراهیم، ایستاده بود که یک‌دفعه عادت ماهانه شد! به او مژده پسری به نام اسحاق و نوه‌ای به نام یعقوب دادیم. ۷۱

۱. این شتر که به قدرت الهی از دل کوه بیرون آمد، ویژگی‌های خاصی داشت که در روایات آمده است.

۲. و به قولی: «بزه‌ای» بریان آماده کرد.



ساره گفت: «ای وای من! مگر می شود بچه بزایم؟ آخر، خودم و شوهرم هر دو پیر شده ایم! واقعاً که این، چیز عجیبی است!» ۷۳ فرشتگان گفتند: «از کار خدا تعجب می کنی؟! آن هم با اینکه رحمت و برکت های الهی بر خانواده شما سرازیر است. خدا ستوده ای سخاوتمند است.» ۷۳

همین که ترس ابراهیم از بین رفت و از مزده بچه دار شدن شاد شد، درباره شفاعت از مردم لوط با فرستاده های ما گفت و گو کرد. ۷۴ آخر، ابراهیم خیلی بردبار و دلسوز بود و روکننده به درگاه خدا. ۷۵ گفتند: «ابراهیم، از این موضوع بگذر که فرمان خدا درباره مردم لوط فرارسیده و عذابی بی بُرو برگرد سراغشان می آید.» ۷۶ وقتی مأموران ما پیش لوط آمدند، او از آمدنشان نگران شد و از اینکه نمی توانست به آنان کمک کند، کلافه بود. به همین خاطر گفت: «امروز روز سختی است.» ۷۷ مردان شهر که به کار زشت همجنس بازی عادت داشتند، بی اختیار به طرف خانه لوط هجوم آوردند! لوط به آن ها پیشنهاد کرد: «اینان دختران من اند. از هر نظر بهتر است که با این ها ازدواج کنید. در محضر خدا از تصمیم زشتتان دست بردارید و پیش مهمانانم شرمندهام نکنید. بین شما آدم فهمیده ای نیست؟!» ۷۸ گفتند: «می دانی که رسم ما اجازه نمی دهد سراغ دخترهایت بیاییم. خودت خوب می دانی ما چه می خواهیم!» ۷۹ لوط گفت: «کاش چند نفرتان از من طرف داری می کردند یا خودم پشت و پناهی داشتم!» ۸۰

مهمانان لوط گفتند: «ما مأموران خداییم. دستشان هرگز به تو نخواهد رسید. کمی که از شب گذشت، خانواده ات را راه بینداز. پشت سرتان را هم نگاه نکنید! البته زنت را نبر که به همان عذاب مردم بدکار گرفتار خواهد شد. وقت عذاب مردم شهر، همین سحر است. مگر سحرگاهان نزدیک نیست؟!» ۸۱

۱. اکنون هم در برخی کشورهای غربی، همجنس بازی قانونی شده و در نگاه عده ای، هر چند کم، به صورت عُرف درآمده است!

وقتی فرمان ما فرا رسید، شهرشان را زیرورو کردیم و با گِل‌هایی سفت، سنگ‌بارانش کردیم؛ ۸۲ گِل‌هایی که پیش خدا نشانه‌گذاری شده و دقیقاً به هدف می‌خوردند! بقایای آن حادثه هولناک از بت‌پرست‌های مکه دور نیست. ۸۳

برای هدایت مردم شهر مدین<sup>۱</sup> هم همشهری‌شان شعیب را فرستادیم. او گفت: «مردم! فقط خدا را بپرستید که معبودی جز او ندارد. پیمان‌ه و ترازویان را دست‌کاری نکنید؛ چون شما را در ناز و نعمت می‌بینم و نیازی به کم‌فروشی ندارید. در صورت ادامه بت‌پرستی و کم‌فروشی، من می‌ترسم گرفتار عذاب روزی ویرانگر شوید! ۸۴ همشهری‌ها، پیمان‌ه و ترازویان را درست و دقیق کنید و از حق مردم چیزی کم نگذارید و با سودجویی، نظم اقتصادی جامعه را به هم نریزید. ۸۵ اگر واقعاً ایمان دارید، سود حلال و منصفانه‌ای که خدا باقی می‌گذارد، برایتان بهتر است. من مراقبتان نیستم تا به زور به کاری وادارتان کنم.» ۸۶

مردم مدین گفتند: «شعیب! آیا تحت تأثیر نمازت از ما می‌خواهی بت‌هایی را رها کنیم که پدرانمان می‌پرستیده‌اند؟! یا اینکه در اموالمان هرطور دلمان خواست تصرف نکنیم؟! تو که عاقل و فهمیده‌ای!» ۸۷

شعیب گفت: «مردم! اگر معجزه‌ای از طرف خدا داشته باشم و از طرف خودش حقایقی ناب روزی‌ام کرده باشد، به نظر شما باز هم باید از تبلیغ دینش دست بردارم؟! نمی‌خواهم با ارتکاب آنچه شما را از آن بازمی‌دارم، برخلاف دعوت‌م عمل کنم. فقط می‌خواهم، تا جایی که بتوانم، اصلاحتان کنم. موفقیت‌م هم در این راه فقط دست خداست و توکلم بر اوست و به درگاه او رو می‌آورم. ۸۸

۱. مدین شهری در مناطق مرزی اردن و عربستان سعودی بود و مردمی تجارت‌پیشه و مرفه داشت. در میانشان بت‌پرستی رایج بود و همچنین، گران‌فروشی و کم‌فروشی و تقلب در معامله.

۲. در این باره، آیه ۱۰۴ سوره انعام (ص ۱۴۱) هم خواندنی است.

مردم! مبادا مخالفت شما با من به همان بلایی گرفتارتان کند که بر سر قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح آمد! در ضمن، دیار و دوران مردم لوط از شما دور و دیر نیست. ۸۹ از خدا آمرزش بخواهید و به سویش برگردید که او مهربان است و دوستدار بندگان.» ۹۰

ولی مردم لج باز مدین به شعیب گفتند: «بیشتر حرف‌هایت را نمی‌فهمیم و اصلاً در جمع خودمان به حسابت نمی‌آوریم! اگر به احترام بستگان نبود، به حسابت می‌رسیدیم و تو توان رویارویی با ما را نداشتی!» ۹۱

شعیب گفت: «مردم! یعنی بستگان من در نگاه شما عزیزترند از خدا؟! ملاحظه آن‌ها را می‌کنید؛ ولی به او هیچ اعتنایی نمی‌کنید! البته خدا به کارهایتان کاملاً مسلط است. ۹۲ مردم! هر کاری از دستتان برمی‌آید، بکنید. من هم به وظیفه‌ام عمل می‌کنم. بالاخره خواهید فهمید که عذاب خوارکننده دنیا سراغ چه کسی می‌آید و دروغگوی واقعی چه کسی است. چشم به راه عذاب باشید که من هم با شما چشم به راه می‌مانم!» ۹۳

وقتی فرمانمان فرا رسید، شعیب و مؤمنان همراهش را از سر لطفمان نجات دادیم و غرشی وحشت‌زا بدکارها را فرا گرفت و زیر آوار خانه‌هایشان به زانو درآمدند! ۹۴ چنان نابود شدند که انگار در آنجا زندگی نکرده بودند. هان! نفرین بر مردم مدین، مثل همان نفرین بر مردم ثمود! ۹۵

موسی را هم با معجزه‌هایمان و منطقی واضح، برای راهنمایی فرعون و نزدیکانش فرستادیم؛ ولی آن‌ها راه و روش فرعون را ادامه دادند؛ با آنکه راه و روش فرعون راه صحیحی نبود! ۹۶ ۹۷

روز قیامت، او پیشاپیش قومش حرکت می‌کند و آن‌ها را لب پرتگاه جهنم می‌برد. برای رفع عطش، به بد برکه‌ای می‌برندشان! ۹۸ در این دنیا و در روز قیامت، با لعنتی ابدی بدرقه شدند و می‌شوند و بد تحفه‌ای نثارشان می‌کند! ۹۹

این‌ها بخشی از اخبار شهرها بود که برای تعریف کردیم. آثار بعضی‌شان هنوز پابرجاست و بقایای بعضی دیگر، محو شده است. ۱۰۰ در واقع، ما به آن‌ها بد نکردیم؛ بلکه آن‌ها خودشان در حق خود بد کردند. وقتی هم که عذاب الهی فرارسید، بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستیدند، دردی از آن‌ها دوا نکرد. تازه، برایشان جز بلا و بدبختی بیشتر، نتیجه‌ای نداشت. ۱۰۱ این چنین است عذاب خدا وقتی شهرهایی را عذاب می‌کند که مردمش بدکارند. بله، مجازاتش زجرآور و شدید است! ۱۰۲

در این داستان‌ها درس عبرتی است برای کسانی که از عذاب آخرت بترسند. آن روز، روزی است که مردم را به خاطرش جمع می‌کنند و همگان آن را به چشمشان می‌بینند. ۱۰۳ قیامت را به وقت معینش برپا می‌کنیم و آن را عقب نمی‌اندازیم. ۱۰۴ روزی که آن زمان برسد، دیگر کسی حرفی نمی‌زند، جز با اجازه خدا. آن روز گروهی از مردم بدبخت‌اند و گروهی خوشبخت؛ ۱۰۵

اما آن‌ها که خود را بدبخت کرده‌اند، در آتش‌اند و آنجا عربده و فریاد می‌کشند ۱۰۶ و تا آسمان‌ها و زمین آن جهان پابرجاست، در آتش ماندنی‌اند؛ مگر آنکه خدا نجاتشان دهد. او هر کاری بخواهد، می‌کند. ۱۰۷ اما آنان که به توفیق الهی خوشبخت شده‌اند، تا آسمان‌ها و زمین آن جهان پابرجاست، در بهشت ماندنی‌اند؛ مگر آنکه خدا جز این بخواهد که نمی‌خواهد. آخر، بهشت بخشی است قطع‌نشده. ۱۰۸

پس، شک نکن که آنچه آن‌ها می‌پرستند، بی‌خاصیت است. این‌ها فقط همان چیزهایی را می‌پرستند که پدرانشان در گذشته می‌پرستیدند. ما هم حتماً حَقَّشان را کامل کف دستشان می‌گذاریم، بدون کم‌وکاست! ۱۰۹

به موسی هم تورات را دادیم؛ ولی بر سر آن اختلاف پیش آمد. اگر خدا مقدر نکرده بود که مردم مدتی در زمین زندگی کنند، کار یهودی‌ها یکسره می‌شد؛ البته آن‌ها هنوز هم دربارهٔ تورات، بدجور شک دارند. ۱۱۰ حتماً خدا کارهای هر طرف را کامل به آن‌ها پس می‌دهد؛ چون او از کارهایشان آگاه است. ۱۱۱

پس همان‌طور که مأموریت یافته‌ای، ثابت قدم باش. کسانی هم که با تو رو به سوی خدا آورده‌اند، ثابت قدم باشند. مبدا سرکشی کنی که خدا کارهایتان را می‌بیند. ۱۱۲ همچنین، به بدکارها گرایش پیدا نکنی که آتش شما را می‌سوزاند و غیرخدا هیچ یار و یآوری نخواهید داشت. ۱۱۳ نماز صبح، ظهر، عصر، مغرب و عشا را در فاصلهٔ صبح تا اوایل شب بخوان؛ زیرا کارهای خوب، مانند نماز، بدی‌ها را از بین می‌برد. این نوعی یادآوری است برای کسانی که به خود می‌آیند. ۱۱۴ در برابر آزارت پرست‌ها هم صبوری کن که خدا پاداش درستکاران را پایمال نمی‌کند. ۱۱۵

چرا در بین ملت‌های گذشته، مصلحان دلسوزی نبودند که جلوی فساد در جامعه را بگیرند؟! فقط عدهٔ کمی بودند که به وظیفهٔ خودشان عمل کردند و ما هم نجاتشان دادیم؛ ولی بیشترشان که ستمگر و گناهکار بودند، به عیاشی و خوش‌گذرانی سرگرم شدند. ۱۱۶

خدا بنا ندارد که بی‌دلیل و از روی ظلم، شهری را نابود کند که مردمش دنبال اصلاح‌اند. ۱۱۷

اگر خدا می خواست، همهٔ انسان‌ها را به زور، گروهی یکدست می‌کرد. آن‌ها همیشه در اختلاف به سر می‌برند؛ مگر آنانی که خدا دستشان را بگیرد و برای همین هم آنان را آفریده است. البته این وعدهٔ خدا حتمی است: «حتماً جهنم را از همهٔ جنیان و آدمیان اختلاف انداز پر می‌کنم.» ۱۱۸ ۱۱۹

همهٔ این داستان‌های پیامبران را که برایت نقل کردیم، برای این بود که دلت را با آن قرص کنیم. در این داستان‌ها، حقایقی برایت روشن شد و نوعی پند و یادآوری برای مؤمنان بود. ۱۲۰

به کسانی که ایمان نمی‌آورند، بگو: «هر کاری از دستتان برمی‌آید، بکنید. ما هم به وظیفهٔ خودمان عمل می‌کنیم؛ ۱۲۱ ولی منتظر عاقبت کارهایتان باشید که ما هم منتظر می‌مانیم!» ۱۲۲

اسرار آسمان‌ها و زمین، از جمله عاقبت تو و بت پرست‌ها، فقط در اختیار خداست و همهٔ کارها به او ختم می‌شود؛ پس فقط بندهٔ او باش و به او توکل کن که خدا از کارهایتان بی‌خبر نیست. ۱۲۳

### سورهٔ یوسف

#### به نام خدای خوبِ مهربان

الف، لام، را.

این است آیه‌های کتابی که معلوم است کلام خداست. ۱ به این دلیل آن را به زبان رسای عربی فرستادیم تا عقلتان را در فهم معارفش به‌کار بیندازید. ۲  
با این قرآن که به تو وحی کردیم، داستان یوسف را برایت تعریف می‌کنیم که بهترین داستان است. البته، قبل از این، تو آن را نمی‌دانستی. ۳  
یک روز، یوسف به پدرش یعقوب گفت: «پدرجان، در خواب یازده ستاره دیدم که با خورشید و ماه در برابر من سجده می‌کنند!» ۴

پدر گفت: «گل پسر، خوابت را برای برادرانت تعریف نکن. مبادا از سر حسادت نقشه شومی برای تو بکشند! آخر، شیطان دشمن علنی انسان است. همان طور که در خوابت دیدی، خدا تو را برمی‌گزیند و از تعبیر خواب گرفته تا پیش بینی حوادث آینده را یادت می‌دهد و برای رسیدن به زندگی سعادت‌مند، نعمتش را به طور کامل به تو و خاندان یعقوب می‌دهد؛ همان‌گونه که قبلاً هم نعمتش را به اجدادت، ابراهیم و اسحاق، به طور کامل ارزانی کرد. بدان که خدا دانای کاردرست است.» ۶

برای تشنگان حقیقت، در داستان یوسف و برادرانش درس‌های فراوانی هست. ۷

روزی برادرهای پدری یوسف، از روی حسادت، به هم گفتند: «با آنکه ما جوان‌هایی کاری و نیرومندیم، یوسف و برادرش بنیامین در چشم پدرمان عزیزتر از ما هستند. واقعاً که پدرمان سخت در اشتباه است!» ۸ یکی از آن‌ها گفت: «یوسف را بکشید یا در جایی دوردست رهاش کنید تا توجه پدرتان درست به شما باشد و در نبود یوسف نفس راحتی بکشید و دیگر راحت زندگی کنید!» ۹ دیگری پیشنهاد کرد: «اگر واقعاً می‌خواهید کاری بکنید، یوسف را نکشید؛ بلکه او را ته چاهی بگذارید تا کاروانی به وقت بالا کشیدن آب، پیدایش کند و با خودش ببرد.» ۱۰

بالاخره، پیش پدر آمدند و گفتند: «پدرجان، آخر چه فکری می‌کنی که درباره یوسف به ما اطمینان نمی‌کنی؟! ما که خیرخواه یوسفیم. ۱۱ فردا او را با ما راهی دشت و دمن کن تا بگردد و بازی کند. قول می‌دهیم کاملاً مراقبش باشیم!» ۱۲ یعقوب گفت: «دل‌واپس و نگرانم که او را ببرید. از این می‌ترسم که وقتی حواستان به او نیست، گرگ او را بخورد!» ۱۳ گفتند: «باید خیلی بی‌عرضه باشیم که در حضور برادران نیرومندی چون ما، گرگ او را بخورد!» ۱۴

۱. طبق آیه ۴ همین سوره، حضرت یوسف علیه السلام یازده برادر داشت. ده نفر از برادرانش برادر پداری او بودند و فقط یکی شان برادر پداری و مادری او بوده است.

بعد از جلب رضایت پدر، همین که یوسف را بردند، کردند آنچه نباید می‌کردند! بی‌رحمانه تصمیم گرفتند او را تهِ چاه بگذارند. ما هم به او وحی کردیم: «از عاقبت این کار باخبرشان خواهی کرد. فعلاً نمی‌فهمند که ماجرا به نفع تو تمام می‌شود!» ۱۵

سرشب، گریه‌کنان پیش پدر آمدند ۱۶ و به دروغ گفتند: «پدرجان، ما از محل اُتراق دور شدیم و سرگرم مسابقه بودیم. یوسف را در کنار وسایلمان گذاشته بودیم که گرگ او را درید و خورد! البته هر چقدر راست بگوییم باز هم حرفمان را باور نمی‌کنی!» ۱۷

پیراهن یوسف را که خون مالی کرده بودند، رو کردند! یعقوب گفت: «نه! دروغ می‌بافید. هو او هوستان زشت را برایتان رنگ و لعاب داد. حال که کار از کار گذشته، صبر باید کرد و چنین صبری ارزشش را دارد. در برابر حرف‌های یک سر دروغتان هم، از خدا باید یاری خواست.» ۱۸

کاروانی از راه رسید. سقّا را سراغ آب فرستادند. به محض اینکه دلوش را بالا کشید، فریاد زد: «به به! اینجا را ببین: پسر بچه‌ای زیبا!» به قصد فروش، مانند کالا مخفی‌اش کردند. خدا نیت و کارشان را می‌دانست. ۱۹ در کشور مصر، او را به مبلغ ناچیزی، یعنی چند سکه نقره، فروختند و در فروشش به قیمت بیشتر، پافشاری نکردند. ۲۰

صدراعظم مصر که او را خریده بود، به همسرش زلیخا سفارش کرد: «حسابی تحویلش بگیر؛ به امید آنکه به دردمان بخورد یا فرزندخوانده ما شود.» یوسف را به این صورت در کشور مصر جا دادیم و از امکانات مادی و معنوی بهره‌مندش کردیم تا تعبیر خواب و پیش‌بینی حوادث آینده را به او یاد بدهیم و... خدا به کار خود مسلط است؛ ولی بیشتر مردم این حقیقت را نمی‌دانند. ۲۱ وقتی یوسف به رشد کافی رسید، یعنی حدود هجده سالگی، به او حکمت<sup>۲</sup> و دانش بخشیدیم. به درستکاران، این طور پاداش می‌دهیم. ۲۲

۱. قیافه یوسف به برده نمی‌خورد؛ برای همین ترسیدند که به اتهام آدم‌ربایی گیر بیفتند و از این رو او را ارزان فروختند. تفسیر دیگر این است که یوسف را به قیمت خوبی فروختند؛ ولی برای فرد زیبا و باهوشی مثل یوسف، این پول به هر حال ناچیز بود.

۲. معنای حکمت در پاورقی آیه ۱۲۹ سوره بقره (ص ۲۰) آمد.



یوسف در کاخ زلیخا زندگی می‌کرد و زلیخا دنبال رابطه نامشروع با او بود! پس در فرصتی مناسب، درهای کاخ را محکم بست و گفت: «بیا که دریست در اختیار توام!» یوسف گفت: «پناه بر خدا! خدا اختیاردار من است و من سرسفره او بزرگ شده‌ام. آخر، بدکارها خوشبخت نمی‌شوند.» ۲۳

زلیخا به سمت یوسف آمد تا تصمیمش را عملی کند. یوسف هم اگر چشم دلش به نور الهی بینا نشده بود، به سمت او می‌رفت تا تسلیم خواسته‌اش شود. البته چون یوسف بنده ناب<sup>۱</sup> ما بود، نگذاشتیم حتی میل به زنا سراغش برود، چه رسد به خود زنا! ۲۴

یوسف برای فرار به طرف در خروجی دوید و زلیخا به دنبالش. او برای گرفتن یوسف، پیراهنش را از پشت کشید و از بالا تا پایین پاره کرد. ناگهان دم در با شوهرش روبه‌رو شدند! زلیخا پیش‌دستی کرد و گفت: «جزای کسی که به همسرت قصد بدی داشته، چیست؟! جز زندانی شدن یا شکنجه؟» ۲۵ یوسف با آرامش گفت: «او بود که دنبال رابطه نامشروع با من بود.»

شخصی از خانواده زلیخا هم این‌طور نظر داد: «اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده، زلیخا راست می‌گوید و یوسف دروغ‌گوست» ۲۶ و اگر پیراهنش از پشت پاره شده، زلیخا دروغ می‌گوید و یوسف راست‌گوست.» ۲۷ همین‌که شوهر زلیخا دید که پیراهن یوسف از پشت پاره شده، گفت: «تمام ماجرا از حيله شما زن‌ها آب می‌خورد و حيله شما حیرت‌آور است! ۲۸ یوسف، از این ماجرا بگذر. شتر دیدی ندیدی! و تو زلیخا، در برابر بت‌ها برای گناهت آمرزش بخواه که واقعاً خلاف کردی.» ۲۹

عده‌ای از زن‌های دربار، در پایتخت، زبان به سرزنش زلیخا گشودند: «همسر صدراعظم مصر دنبال رابطه نامشروع با برده‌اش بوده است. عشق آن برده دلش را بُرد!» به نظر ما، واقعاً که بدسلیقگی کرده! ۳۰

۱. مخلصین خودشان را برای خدا خالص می‌کنند و خدا هم آنان را برای خودش خالص می‌سازد؛ یعنی دیگر در دل‌هایشان جایی برای غیر خدا باقی نمی‌ماند و جز خدا به چیز دیگری مشغول نیستند. وسوسه‌های شیاطین جتنی وانسی هم نه تنها در دلشان اثر نمی‌گذارد، بلکه آنان را بیشتر به یاد خدا می‌اندازد. آیه‌های ۳۹ به بعد سوره حجر (ص ۲۶۴) را ببینید.

همین‌که زلیخا زخم‌زبانان را شنید، به مراسمی دعوتشان کرد. برای پذیرایی از آن‌ها میوه‌ای آماده کرد و به دست هریک از آن‌ها کاردی داد. بعد، به یوسف دستور داد: «وارد مجلس شو.» همین‌که چشم مهمانان به یوسف افتاد، همه محو جمال دل‌آرای او شدند و بی‌اختیار به جای میوه دست‌هایشان را بردند و گفتند: «جل‌الخالق! این که بشر نیست! فرشته‌ای باوقار است!» ۳۱

زلیخا گفت: «این است همان کسی که به خاطرش سرزنش می‌کردید! اعتراف می‌کنم که دنبال رابطه نامشروع با او بودم؛ ولی او خودداری کرد. بله، اگر از این دستورم سرپیچی کند، حتماً زندانی و ذلیل می‌شود!» ۳۲

یوسف به خدا گفت: «خدایا، زندان برایم خوش‌تر است از کارزشتی که این زن‌ها به آن دعوت می‌کنند. اگر شَرّ نقشه‌هایشان را از سرم کم کنی، به آن‌ها رغبت پیدا می‌کنم و به ندانم‌کاری دچار می‌شوم.» ۳۳ خدا هم دعایش را اجابت کرد و شَرّشان را از سرش کوتاه کرد؛ زیرا فقط اوست شنوای دعاها و دانای نیازها. ۳۴

سرانجام، صدراعظم و اطرافیان‌ش با وجود مشاهده این همه شواهد بر پاک‌دامنی یوسف، به نظرشان رسید که برای مدتی زندانی‌اش کنند! ۳۵

هم‌زمان با یوسف، دو نفر از برده‌های پادشاه مصر هم به زندان افتادند. روزی یکی‌شان گفت: «من مُدام خواب می‌بینم که دارم شراب می‌اندازم!» آن یکی هم گفت: «من هم مُدام خواب می‌بینم روی سرم نانی حمل می‌کنم که پرنده‌ها به آن نوک می‌زنند و از آن می‌خورند!» گفتند: «تعبیر خوابان را به ما بگو که به نظر می‌آید آدم حسابی باشی.» ۳۶

گفت: «هر غذایی که روزی‌تان باشد، قبل از آنکه پیش شما برسد، خبرتان می‌کنم که آن غذا چه تأثیری در زندگی‌تان می‌گذارد. این بعضی از آن چیزهایی است که خدا یادم داده است؛ چون من همیشه از آیین جماعتی که خدا را باور ندارند و منکر آخرت‌اند، دور بوده‌ام.» ۳۷

همچنین از دین پدرانم، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، پیروی کرده‌ام. محال است که ما چیزی را به جای خدا عبادت کنیم. نعمت یکتاپرستی از لطف‌های خدا بر ما و بر مردم است؛ ولی بیشتر مردم شکر نمی‌کنند. ۳۸

ای دو زندانی در بند، آیا خدایان متعدد و پراکنده بهترند یا خدای یگانه مسلط بر همه؟! ۳۹ به جای خدا، بت‌های بی‌جانی را می‌پرستید که شما و پدرانتان به دروغ نام خدایان رویشان گذاشته‌اید و خدا هم دلیلی برای درستی حرفتان نفرستاده است. دست‌ور دادن فقط کار خداست و او دستور داده که جز خودش را نپرستید. این‌ها همان برنامه‌های استواری است که ضامن خوشبختی است؛ ولی بیشتر مردم این حقیقت را نمی‌دانند. ۴۰

ای دو زندانی در بند، یکی از شما آزاد می‌شود و ساقی ارباب خود، یعنی پادشاه مصر، خواهد شد. آن یکی به ضلایه کشیده می‌شود و پرندگان از مغز سرش خواهند خورد! تعبیر خواب‌هایتان که نظر مرا درباره‌اش پرسیدید، قطعی است! ۴۱

یوسف به آن یکی‌شان که فکر می‌کرد نجات پیدا می‌کند، گفت: «سفارش مرا به اربابت بکن.» ولی شیطان از خاطرش برد که بی‌گناهی یوسف را به اربابش یادآوری کند. در نتیجه، یوسف چند سال دیگر هم در زندان ماند. ۴۲

روزی پادشاه مصر به درباری‌ها گفت: «دائم خواب می‌بینم که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می‌خورد و هفت خوشه خشک به دور هفت خوشه سبز می‌پیچند و آن‌ها را از بین می‌برند! عالی جنابان، اگر واقعاً تعبیر خواب می‌دانید، خب خواب مرا تعبیر کنید!» ۴۳

گفتند: «این‌ها خواب‌های درهم‌وبرهم یا همان کابوس است و ما بلد نیستیم چنین خواب‌هایی را تعبیر کنیم.» ۴۴ آن زندانی نجات‌یافته، تازه بعد از مدت‌ها یاد یوسف افتاد و گفت: «مرا به ملاقات یوسف بفرستید تا تعبیر خواب پادشاه را برایتان بیاورم.» ۴۵

یوسف را که دید، گفت: «یوسف، ای دوست با صداقت، تعبیر این چیست: هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می‌خورند و هفت خوشه خشک به دور هفت خوشه سبز می‌پیچند و آن‌ها را از بین می‌برند. تعبیرش را بگو تا به دربار برگردم و مطرح‌ش کنم تا همه بفهمند ماجرا چیست.» ۴۶

یوسف گفت: «هفت سال پشت سرهم بکارید و محصولش را با خوشه ذخیره کنید، به جز مقدار کمی که روزانه مصرف می‌کنید. ۴۷ بعد از آن، دوره قحطی هفت ساله فرا می‌رسد. مردم محصول ذخیره‌شده برای این سال‌ها را استفاده کنند، به جز اندکی که برای بذر نگه می‌دارید. ۴۸ در نهایت، سالی می‌رسد که باران کافی بر مردم بیارد و فراورده‌های باغی و دامی فراوان شود.» ۴۹

پادشاه، با شنیدن تعبیر خوابش، دستور آزادی یوسف را داد و گفت: «پیش من بیاوریدش.» وقتی فرستاده پادشاه آمد، یوسف گفت: «پیش ارباب برگرد و از او بخواه که تحقیق کند ماجرای آن زنانی که دستانشان را بریدند، چه بود. البته که خدا از نیرنگشان آگاه است.» ۵۰

بعد از احضار زنان، پادشاه پرسید: «جریان چه بود که دنبال رابطه نامشروع با یوسف بودید؟!» گفتند: «پناه بر خدا! هیچ چیز بدی از یوسف ندیدیم.» اینجا بود که همسر صدراعظم به حرف درآمد: «الآن حقیقت برملا شد! من بودم که دنبال رابطه نامشروع با او بودم. او راست می‌گوید.» ۵۱

یوسف گفت: «این درخواست برای آن بود که صدراعظم بداند من در غیاب او به ناموسش خیانت نکردم و اینکه خدا حیلۀ خائن‌ها را به سرانجام نمی‌رساند.» ۵۲